

می‌دهد و هشدار می‌دهد که بحکم «حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز سواء» بر شما نیز همین ماجرا خواهد رفت.

فرهاد تاج‌دینی

نهیضت‌های ضد عقل در تاریخ اسلام

برگرفته از آثار استاد شهید مطهری

آبی که از سرچشمه می‌جویند، صاف و پاکیزه است. این آب هنگامی که در بستری روان می‌شود، بتدریج به مواد محسوس و نامحسوس آلوده می‌شود. چنانچه آلودگی از نوع نامحسوس باشد، بظاهر آب، زلال و صاف می‌نماید و آنچه را که با چشم سر می‌توان دید، تفاوتی با سرچشمه ندارد. لذا اگر شخصی مبتلا به وب‌آب، شستشو کند، میکرب بیماری را منتقل خواهد کرد و در اینصورت، مردمی که با آن آب در تماس هستند و از آن می‌نوشند، قطعاً مبتلای به این بیماری می‌شوند. البته علت این امر میکربهای ریزی بوده‌اند که تنها با چشمان مسلح می‌توان آنها را مشاهده کرد. عین این امر، در مسائل فکری و معنوی نیز وجود دارد. سرچشمه معنوی که از زلال وحی الهی، منشأ می‌گیرد، بتدریج که در معرض تبادل افکار جامعه واقع شود و بویژه نسلی آن را به نسل‌های پس از خود، منتقل کند. این آلودگی بسیار محتمل است. البته اگر

۱ - (نهج البلاغه خطبة ۴۲).

۲ - کنشکول شیخ بهائی ص ۳۳ و در نهج البلاغه حکمت ۳۳۶ نیز آمده است «فکم من مؤمل مالا یبلغه».

۳ - بعضی از شارحان نهج البلاغه چون اینگونه معانی را شایسته مقام امام معصوم نمی‌دانند از اینرو آنرا به آرزوی خلافت و ارشاد و هدایت همه افراد جامعه تفسیر کرده‌اند ولی همانگونه که در اول رساله تذکر داده‌ایم: هیچ ضرورت ندارد که ما اینگونه عبارات را که در این رساله زیاد است و ظاهراً با مقام عصمت امام سازگار نیست به اینگونه معانی بعیده حمل کنیم زیرا امام علیه السلام در این رساله می‌خواهد: وظیفه یک پدر و فرزند را بیان کند نه وظیفه یک پدر معصوم و فرزند معصوم را (نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید طبع قدیم ج ۴ ص ۲۷).

۴ - نهج البلاغه حکمت ۴۵۴.

۵ - از آنجا که تسیس بهتر از تأکید است از اینرو بنظر می‌رسد که «اسقام» مربوط به آلام جسمی و «مصائب» مربوط به آلام روحی باشد.

۶ - نهج البلاغه حکمت ۱۰۹.

۷ - غرر و درر آمدی ج ۵ ص ۱۸۰

۸ - نهج البلاغه خطبة ۳۲

۹ - غرر و درر آمدی ج ۲ ص ۵۶۹

۱۰ - (۲) غرر و درر آمدی ج ۳ ص ۵۷

۱۱ - دائرةالمعارف فریدو ج ۱ ص ۹۵

۱۲ - غرر و درر آمدی ج ۱ ص ۲۱۴

۱۳ - سفینة البحار ج ۱ ص ۲۴۹

۱۵ - غرر و درر آمدی ج ۵ ص ۲۲۴

آلودگی از نوع محسوس باشد، چندان جای نگرانی نیست و قابل تشخیص برای همگان خواهد بود اما بحث بر سر آلودگی‌هایی است که نامحسوس بوده و تشخیص آن جز برای اهل خبرگان میسر نیست.

بزرگترین جریان معنوی جهان، اسلام است که در طول تاریخ آن، حوادث فراوانی پدید آمده و آن سرچشمه ناب و اصیل را مبتلا به بیماریهای گوناگون کرده است.

عالم منتقد، شهید بزرگوار، مطهری می‌فرماید: «ما و شما چه بسا تحت تأثیر جریان فکری هستیم که در سالهای گذشته بوجود آمده و ما را تحت تأثیر خود قرار داده است و اطلاع نداریم که این افکار ربطی به اسلام ندارد و از جای دیگری وارد شده است» و سپس در ادامه این سخن قول یکی از نویسندگان عراقی را طرح می‌کنند که: «من امروز بسیاری از حوادث را که می‌نگرم، انگشتهای معاویه را در آن مشاهده می‌کنم. او معتقد بود که معاویه توانست جریانانی ایجاد کند که خود آن جریانها از بین رفت اما آثار شوم آن باقی ماند»^۱

اینگونه تأویل‌ها و تفسیرهای انحرافی موجب شد تا آن شهید عزیز صریحاً اعلام کنند که: «برای ما لازم و ضروری است که تفکر اسلامی خودمان را به شکل زنده‌ای درآوریم و تلقی خودمان را از اسلام عوض کنیم. مثل کسی که قبایی یا کتی را وارونه پوشیده است، شاید ما هم لباس اسلام را وارونه پوشیده‌ایم»^۲

از جمله نهضت‌هایی که در عالم اسلام پدید آمد و همچون زلزله‌ای، ریشه بر جهان اسلام انداخت، جریانات ضد عقل و منطق به نام اسلام بود. این نهضت‌ها در سه گروه عمده قابل تشخیص‌اند:

۱ - جریان کلامی اشعری در اهل سنت و اخباریگری در عالم

شیعه

۲ - جریان فقهی قیاس اهل تسنن

۳ - عرفان و تصوف

هر سه این جریانات، به نحوی عقل را از اعتبار انداخته‌اند. البته جریانات پراکنده دیگری هم در این زمینه قد علم کرده‌اند، اما اصالت و عمق آنها را ندارند و در عین حال بی‌تأثیر از این سه نهضت نبوده‌اند. در این مقال بجهت پرهیز از اطاله کلام، تنها به بخش اول خواهیم پرداخت و بحث درباره نهضت دوم و سوم را به فرصت مناسب موکول می‌کنیم.

تحقیر عقل در ادبیات

در متون ادبیات فارسی، قطعاتی چه به صورت نظم یا نثر دیده می‌شود که هر یک به نوعی عقل را تخطئه می‌کنند. در این سخنان گاهی از عقل و هوش به عنوان دشمن انسان که موجب سلب آسایش

اوست یاد شده است. اینان مدعی‌اند که وقتی افراد عقل و هوش نداشته باشند، ناراحتی‌ها را درک نمی‌کنند و آنگاه که موجبات ناراحتی درک نگردد، درد ناشی از آن هم احساس نمی‌شود. از آن جمله آیات زیر است:

دشمن جان من است عقل من و هوش من
کاش گشاده نبود چشم من و گوش من
عقل مباش تا غم دیوانگان خوری
دیوانه باش تا که غمت عاقلان خورند
فرخی یزدی از شعرای نیم قرن اخیر می‌گوید:
چیزهایی که نبایست بسیند بس دید
به خدا قاتل من دیده بسینای من است

نقد و بررسی

آیا چنین منطقی، می‌تواند صحیح باشد؟ بی‌تردید، اگر واقع بین باشیم پاسخ منفی است. آنان که این مطالب را گفته‌اند به اصطلاح علمای معانی بیان، مقصود، لازمه مطلب بوده است نه خود مطلب. آنکه می‌گوید: «دشمن جان من است عقل من و هوش من» مقصودش آن نیست که آرزوی نفهمی کند. بلکه منظور تفهیم وجود درد است. همانگونه که شعر فرخی بازگو کننده نقص‌ها و کمبودهای اجتماعی است و اظهار همین دردها، موجبات قتل وی را فراهم آورد، اما اگر از او می‌پرسیدند که حاضر به ترجیح بی‌تفاوتی و لختی و بی‌درکی بر هوشیاری و تعقل هستی، قطعاً جوابش منفی بود.

خاصیت درد

درد آگاهی است، و اگر به زبان شعر مذمت شده است، مقصود سبب درد بوده است. توضیح آنکه طبیعت با اعلام درد، زنگ خطر را بصدا درمی‌آورد که در صدد برطرف کردن درد، باید بود. اگر درد نبود، هرگز انسان به دنبال چاره‌جویی نمی‌رفت. بنابراین درد نعمت است، احساس آگاهی و بیداری است و آنچه بد و ناپسند است، چیزی است که آن درد عبارت از اعلام اوست.

درد عارفانه

یک نمونه از این دردها، دردهای عارفانه است. در لابلای ادبیات عرفانی، اشعار بسیار بلند و زیبایی در توصیف حُسن درد، دیده می‌شود. عرفا درد را از مختصات بشر دانسته و دلیل ترجیح انسان بر ملائک را درد پذیر بودن او می‌دانند. آنها توجه داشته‌اند که درد داشتن، آگاهی داشتن است. تا زیانه‌ای است که انسان را به تحرک و چاره

جوئی وامی دارد. مولوی در این زمینه شعر معروفی دارد:

حسرت وزاری که در بیماری است
وقت بیماری همه بیداری است
آن زمان که می‌شوی بیمار تو
می‌کنی از جرم استغفار تو
می‌نماید بر تو زشتی گنه
می‌کنی نیت که باز آیم به ره
عهد و پیمان می‌کنی که بعد از این
جز که طاعت نبودم کاری گزین
پس یقین گشت آن که بیماری تو را
می‌بخشد هوش و بیداری تو را
پس بدان این اصل را ای اصل جو
هر که را درد است او برده است بو
هر که او بیدارتر پر دردتر
هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

درد عارف، درد خدا جوئی است. به اعتقاد عرفا، انسان حقیقتی است که از نفخه الهی و دنیای دیگری آمده و با اشیاء این جهان تجانس کامل ندارد و لذا نوعی احساس غربت و بیگانگی و عدم تجانس با همه موجودات عالم طبیعت دارد. در جان عارف دغدغه جاودانگی هست و همین درد، انسان را به پرستش خدا می‌کشاند. گاهی مثال به طوطی می‌زنند که از دیار خود دور مانده است و آرزوی وصل دیدار یارانش را دارد. مولوی در اولین ابیات مثنوی همین مضمون را از زبان «نی» باز می‌گوید.

دردهای اجتماعی

در اجتماع یکدسته از آدمها با اصطلاح سر در لاک خویشتن
دارند و به آنچه در اطرافشان می‌گذرد، توجهی ندارند. اینان به تعبیر
شادروان آل احمد، تنها در فکر گذر خر خویشتن از پل هستند اگر چه
پشت سرشان، پل خراب گردد. لیکن دسته دیگری نیز در جامعه یافت
می‌شوند که به تنها مسئله‌ای که نمی‌اندیشند، زندگی خودشان است.
قرآن در وصف پیامبر اکرم (ص) می‌فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسِكَ
عَلَىٰ آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ يُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِيثِ أَسَفًا» پیامبر (ص) برای هدایت
مردم آنچنان حریص است که می‌خواهد خودش را بکشد و آیه قرآن
تذکر می‌دهد که گویا می‌خواهی خود را بخاطر مردم تلف کنی!

علی (ع) در نامه‌ای خطاب به عثمان بن حنیف تعبیر «درد» را
مطرح می‌کند و می‌فرماید این درد برای انسان کافی است که با شکم
سیر شب را به صبح رساند و در اطرافش شکم‌های گرسنه باشد.

آیا داشتن چنین دردی نیکوتر است یا آن بی‌دردی؟! واضح
است که این درد عین حساسیت است و نه تنها نقصی برای انسان
شمرده نمی‌شود بلکه عین کمال است. نشانه پیوند انسان با افراد جامعه
است و لذا در منطق دین، مسلمان باید هم درد خدا را دارا باشد و هم
درد خلق را.

علم در خدمت رفاه!

برخی، عقل و علم را وسیله جلب افزون‌تر رفاهیات زندگی
می‌دانند و با این تصور، بینشی پست را در میان جامعه تبلیغ می‌کنند،
بویژه هنگامی که اشخاص عاقل و عالم را به لحاظ معیشتی، از
بسیاری احمق‌ها و نادانان عقب مانده‌تر می‌بینند، تا زیانه ناسزا را به
جان عقل نثار می‌کنند. در این باره ادبیات ما مشحون از شعر و
ضرب‌المثل است. اشعار عبید زاکانی در این زمینه شهرت دارد.

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب یک روزه بمانی
رو مسخره‌گی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهنه و مهتر بستانی

عبید از جامعه خویش انتقاد می‌کند که مطرب را بر عالم ترجیح
می‌دهد و در عمل هم خود با آنکه شخص عالمی بود، کارش به
مسخره‌گی کشیده شد.

شعر دیگری در این باره منسوب به ابوالعلاء معری^۱ یا ابن
راوندی^۲ نقل شده است:

کم من عاقل عاقل اعیت مذاهبه
وطی جاهل و جاهل تلقاه مرزوقاً
هذا الذی تذوک الاوهام حائرة
واصبدا العالم عالما نحریر زندیقاً

یعنی چه فراوانند عالمانی که در راه کسب معیشت در مانده و
در تحیرند که از کدامین سمت بروند و چه نادانانه‌ای که در نعمت
غرقة‌اند و این مقایسه عالم بزرگ را از دینداری منصرف کرده و
زندیش می‌گرداند.

نقد و بررسی

مقایسه میان دانائی و ثروت، امری نادرست است. دانش
فی‌نفسه مطلوب انسان است، اگر چه نقش ابزاری آن نیز بجای خویش
محفوظ است. بهتر بود ابوالعلاء نتیجه معکوس می‌گرفت و می‌گفت،
چون کمیت رزق تابع هوش و تدبیر نیست، پس باید فهمید که تدبیر
رزق به دست کس دیگری است.

در صدر اسلام در میان اهل سنت دو جریان متضاد در زمینه تدبیر و تعمق در مسائل ماوراء الطبیعی قرآن و سنت پدیدار گشت. عده‌ای با عنوان «اهل حدیث» و در رأسشان «حنابله» هرگونه بحث و تجزیه و تحلیل در اینگونه مسائل را ناروا شمردند اما دسته دیگری با نام «معتزله» معتقد بودند که باید به عمق این مطالب نظر افکند و به تجزیه و تحلیل پرداخت. سفیان بن عیینه از فقهاء جماعت گفته است: «هر چه خداوند خودش را در قرآن توصیف کرد نباید تفسیر و در باره اش بحث نمود. تفسیر اینگونه آیات، تلاوت آنها و سکوت در باره آنهاست» در باره مالک بن انس، یکی از فقهای چهارگانه عامه نوشته‌اند، شخصی از مالک در باره آیه «الرحمن علی العرش استوی» سؤال کرد. وی آنچنان خشمناک شد که هرگز آنچنان خشمناک دیده نشده بود. عرق بر چهره اش نشست. جمع حاضر سرها را به زیر افکندند. پس از چند لحظه مالک سر برداشت و گفت: کیفیت نامعقول و استواء خداوند بر عرش معلوم و اعتقاد به آن واجب و سؤال هم بدعت است. مالک آنگاه خطاب به پرسش کننده گفت تو که چنین پرسش‌هایی می‌نمائی می‌ترسم گمراه باشی. پس فرمان داد او را از جلسه اخراج کردند.^۶

اینان می‌گفتند بشر، این موجود خاکی و زمینی کجا و سیر و سلوک عقلی یا قلبی در وادی سهمگین ماوراء حس کجا؟ مسائل الهی همه آسمانی است و خبر آسمان را منحصرأ از خود آسمان باید شنید. ما در باره خدا و صفات ثبوتیه و سلویه خدا و اینکه چه صفتی را می‌توان به او نسبت داد و چه صفتی را نمی‌توان به او نسبت داد، چیزی نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم. ما واقعاً نمی‌توانیم با عقل خود بفهمیم که چطور می‌شود یک موجودی خدا باشد یعنی چیزی او را به وجود نیاورده باشد. و همچنین نمی‌توانیم با عقل خود بفهمیم که آیا خدا یکی است یا بیش از یکی؟ بسیط است یا مرکب؟... همه اینها مجهولاتی است برای بشر و جز از راه خبر آسمانی نباید عقیده‌ای در اینگونه مسائل اتخاذ کرد. در باره همه اینها بدون چون و چرا و بدون حق نظر یعنی بدون دخالت دادن منطق و استدلال باید تسلیم وحی شد. این گروه معتقدند مبنای اسلام در اینگونه مسائل بر تسلیم و تعبد است نه بر تحقیق و تفکر و هرگونه چون و چرانی در اینگونه مسائل حرام است.^۷

سیر تاریخی مکتب اشاعره^۸

مسلمین، همانطور که از نظر فقهی و آنچه به فروغ دین مربوط است، مذاهب و روشهای مختلفی پیدا کردند و از این جهت به

فرقه‌های مختلف بمانند: جعفری، زیدی، حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی تقسیم شدند و هر فرقه‌ای مشرب فقهی مخصوص به خود دارد، از نظر مسائل اعتقادی و آنچه که مربوط است به ایمان و اعتقاد مسلمانان نیز فرقه فرقه شدند و هر فرقه‌ای مبانی و اصول اعتقادی مخصوص به خود دارد. اهم مذاهب کلامی عبارت است از: شیعه، معتزله، اشاعره، مرجئه.

البته در جهان اسلام گروهی از علماء بطور کلی با مباحث کلامی و اثبات عقلی اصول اعتقادی مخالف شدند که به نام «اهل حدیث» معروفند و احمد بن حنبل که از فقهای اهل تسنن است در رأس این جماعت قرار دارد. حنابله با کلام مخالفند و به طریق اولی با منطق و فلسفه نیز مخالفند.

از اوائل یا اواسط قرن دوم هجری، دو جریان فکری در عالم اسلام در مورد نحوه تفکر در مسائل اصولی اسلام پدید آمد. گروهی بر این نظر بودند که «عقل» می‌تواند برای درک اصول عقاید اسلامی معیار باشد. این گروه به علت خاص بعدها به نام معتزله نامیده شدند.^۹

در مقابل گروه دیگری که به علل تاریخی آنها را اشاعره نامیدند پدید آمدند.^{۱۰} آنها طرفدار تعبد و تسلیم محض شدند و گفتند که عقل حق دخالت در مسائل اسلامی را ندارد. اصل بحث نیز از حسن و قبح عقلی آغاز گردید.

معتزله می‌گفتند که افعال انسان می‌تواند متصف به حسن و قبح ذاتی باشد و عقل این اوصاف ذاتی را درک می‌نماید و لذا پس از این فهم، حکم اسلام را هم کشف می‌کند زیرا حکم اسلام نمی‌تواند جدای از عقل باشد. به عنوان مثال عقل حسن عدالت را درک می‌کند و حسن عدالت ذاتی است. کسی حسن را برای عدالت اعتبار نکرده است همانگونه که جفت بودن برای عدد چهار قراردادی نیست.

اشاعره در مقابل معتقد بودند که اساساً اشیاء حسن و قبح عقلی ندارند و عقل درکی در اینگونه مسائل ندارد منشأ ادراک حسن و قبح امور، شرع است. یعنی هر چه را خدا فرمان دهد خوب است؛ نه چون حسن است، خدا به آن امر کرده است؛ و هر چه را خدا نهی کند، ناپسند است نه چون قبیح است، خدا نهی کرده باشد.

«مسأله حسن و قبح ذاتی و عقلی که معتزله طرفدار آن و اشاعره منکر آن بودند بسیاری مسائل دیگر را هم به دنبال خود آورد که برخی به الهیات مربوط بود و برخی به انسان. از قبیل اینکه آیا کارهای خداوند و به عبارت جامعتر، خلقت و آفرینش اشیاء، هدف و غرض دارد یا نه؟ معتزله گفتند اگر هدف و غرض در کار نباشد «قبیح» است و عقلاً محال.»

«تکلیف مالا یطاق چطور؟ آیا ممکن است خداوند بنده‌ای را به

کاری مکلف سازد که فوق طاقت اوست؟ معتزله این را نیز قبیح و محال دانستند. آیا مؤمن قدرت بر کفر دارد یا نه؟ و آیا کافر قدرت ایمان دارد یا نه؟ پاسخ معتزله به همه اینها مثبت است، زیرا اگر مؤمن قدرت بر کفر و کافر قدرت بر ایمان نداشته باشد پاداش و کیفر آنها قبیح است. اشاعره در همه این مسائل موضعی مخالف معتزله اتخاذ کردند.^{۱۱}

احتجاجات این دو دسته از اواخر خلافت بنی امیه آغاز گردید و در اوائل بنی العباس که آزادی تفکر بیشتری وجود داشت به اوج خود رسید. مأمون و برادرش معتصم طرفدار معتزله گشتند و اشاعره را کوبیدند. و لذا در این زمان طرفداران تعقل بر هواداران تعبد پیروز گشتند. احمد بن حنبل هم بدلیل طرفداریش از قشربگری، تازیانه سختی خورد.

زمان متوکل وضع به عکس شد. متوکل خلیفه ای قشری و به اصطلاح فردی تابع گذشته و سنتی بود. کلمه «سنتی» نیز از همین هنگام رواج یافت و منظور از آن کسی بود که تابع سنت بود نه تابع تعقل و تفکر، منتها چون گفتند «سنت نبوی» این کلمه قداست خاصی پیدا کرد.

متوکل احمد بن حنبل را احترام کرد و مقام داد، به نحوی که می گویند در تشییع جنازه وی هشتصد هزار نفر شرکت کردند. پس از متوکل، خلفای بعدی هم غالباً روش وی را تعقیب کردند و روش مأمون برای همیشه در دنیای اسلام محکوم شد.^{۱۲}

بعدها علمائی که پیرو مکتب احمد بن حنبل بودند این فکر را ترویج کردند. در رأس این علما ابن تیمیه قرار دارد. وی در قرن هشتم می زیسته و بسیار پرکار و دارای نبوغ بوده هر چند از نظر فکری بسیار متحجر و قشری بوده است. ابن تیمیه را احیاکننده سنت احمد بن حنبل دانسته اند. کتابی بر علیه منطق و فلسفه نگاشته.^{۱۳} و خواندن منطق را حرام دانسته است.

نهیضت و هابی گری که در یک قرن و نیم پیش پیدا شد، دنباله رو ابن تیمیه است. نهیضت و هابی گری، نهیضت ضد عقل است و اینان به شدت منطق و فلسفه را تحریم می کنند.

اخباریگری

فرق مختلف و دسته ها هر چند در چارچوب شعارها از یکدیگر دورند اما گاهی روح یک مذهب در یک فرقه دیگر حلول می کند. آن فرقه در عین اینکه با آن مذهب مخالف است روح و معنای آن را می پذیرد. گاهی اشخاصی پیدا می شوند که مثلاً سنی هستند اما روحاً و معنماً شیعی هستند و گاهی به عکس. گاهی شخص طبیعتاً مستشرق و

ظاهری است و روحاً متصوف و گاهی برعکس. همچنین بعضی ممکن است شعار تشیع سردهند اما روحاً و عملاً از خوارج باشند. و این مطلب هم در مورد افراد صادق است و هم در باره امتها و ملتها. طرز تفکر خوارج و روح و اندیشه آنان - جمود فکری و انفکاک تعقل از تدین - در طول تاریخ اسلام به صورتهای گوناگون در داخل جامعه اسلامی رخنه کرده است. هر چند سایر فرق خود را مخالف با آنان می پندارند اما باز روح خارجگری را در طرز اندیشه آنان می توان یافت.^{۱۴}

مکتب اخباریگری نیز که یک مکتب فقهی شیعی است و در قرنهای یازدهم و دوازدهم هجری به اوج قدرت خود رسید با مکتب ظاهر یون^{۱۵} و اهل حدیث در اهل سنت بسیار نزدیک است و از نظر سلوک فقهی هر دو مکتب سلوک واحدی دارند و تنها اختلافشان در احادیثی است که باید پیروی کرد ولی بهر حال یک نوع انفکاک تعقل از تدین بر هر دو حاکم است.

صدر المتألهین در مقدمه اسفار از همین طرز تفکر ناله سر داده و می گوید: «همانا گرفتار جماعتی نفهم شده ایم که چشمشان از دیدن انوار و اسرار حکمت ناتوان است و دیدگانشان مانند دیدگان خفاش تاب نور را ندارد. اینها تعمق در امور ربانی و معارف الهی و تدبر در آیات سبحانی را بدعت و هرگونه مخالفت با عقائد عامیانه را ضلالت می شمارند، گویی اینان حنابله از اهل حدیثند که مسئله واجب و ممکن و قدیم و حادث بر ایشان از متشابهات است و تفکرشان از حدود اجسام و مادیات بالاتر نمی رود.»^{۱۶}

سیر تاریخی

در چهار قرن پیش مقارن اوائل صفویه مردی به نام میرزا محمد استرآبادی پیدا شد و روش اهل حدیث را پیش گرفت فعالتراز او شاگردش ملا امین استرآبادی بود.

ملا امین سالها مجاورت در مکه و مدینه داشته و کتابی به نام فوائدالمدینه نگاشته است و در این کتاب تاخت و تاز عجیبی به علماء شیعه و بویژه به علامه حلّی کرده و او را سخت به باد ناسزا گرفته است.

شیخ یوسف بحرانی که خود از علمای اخباری است در کتاب «لؤلؤة البحرين» می گوید: «ملا محمد امین استرآبادی کسی است که باب طعن و بدگویی را نسبت به اهل اجتهاد باز کرد و فرقه ناجیه را به دو دسته اخباری و مجتهد تقسیم کرد. در کتاب فوائدالمدینه مجتهدان را به شکلی زننده و ناصحیح مورد سرزنش قرار داد و این کار او شایسته نبود و مفاصد بزرگی را می توانست به دنبال داشته باشد.»^{۱۷}

اخباریها برای پیشبرد اهداف خویش، با آنکه خود را مقدس و متشرع می‌دانستند از هر گونه افترا و تهمت در باره بزرگان دین دریغ نکردند تا به آن حد که در باره شیخ جعفر کاشف الغطاء شایع کردند که وی از اولاد بنی امیه است.

میرزا محمد امین استرآبادی اعتقاد داشت که از ادله اربع، تنها حدیث معتبر است. اجماع را بی‌ریشه خوانده و منتسب به اهل سنت دانست و قرآن را به سبک محترمانه‌ای کنار گذاشت. و در توجیه رفتار خویش گفت که مخاطب قرآن ما نیستیم و تنها ائمه (ع) حق دارند قرآن را فهم کنند.

اخباریها درباره عقل هم استدلالهای روشنفکرانه و مستجدد مابانه‌ای کردند. ملا امین سخنان فلاسفه را از کتابهای مختلف جمع و نقد کرد و بویژه منطق ارسطو را بلحاظ ماده مورد انتقاد قرار داد و نتیجه گرفت که پس به عقل در اصول دین نباید اعتنا کرد. وی در کتاب فوائد المدینه‌اش می‌گوید: «تنها راه شناخت احکام شرعی، سنت و حدیث پیامبر (ص) و اهل بیت او است و برای شناخت احکام شرعی و کشف آنها نمی‌توان به کتاب خدا و عقل و اجماع استناد جست. زیرا قرآن در بردارنده مفاهیم عمیق و دشواری است و تنها پیامبر (ص) و اهل بیت معصوم او می‌توانند مستقیماً از آن بهره گیرند و استنباط حکم کنند و اما دیگران چون مخاطب کلام وحی نبوده و با زبان قرآن آشنا نیستند، قدرت استنباط احکام شریعت را از قرآن ندارند و بدین جهت قرآن برای غیر معصوم حجیت ندارد و اجماع نیز بدان جهت بی‌اعتبار است که دلیلی بر اعتبار و حجیت آن در شریعت وجود ندارد و از بدعتی است که اهل سنت در برابر کتاب خدا و سنت رسول الله (ص) تراشیده‌اند و عقل آنگاه که دارای مبدء حسّی یا قریب به حس نباشد، کارآئی نداشته و فاقد حجیت است، بدان جهت که نمی‌تواند فلسفه همه احکام و مصالح و مفاصد واقعی همه مسائل شرعی را درک کند.»^{۱۸}

اینان به این ترتیب اجتهاد را شدیداً محکوم کردند و گفتند اجتهاد یعنی تعقل و تعقل جائز نیست و بدین ترتیب تقلید هم مجاز نیست. ما تنها باید مقلد ائمه (ع) باشیم. رساله نوشتن و اجتهاد کردن در مسائل، حرام اندر حرام است.

ملا امین استرآبادی آنچنان حرفهایش را کوبنده مطرح کرد که نهضت بزرگی به نام نهضت اخباری‌گری ایجاد کرد به طوری که تا مدتی دنیای شیعه را لرزاند و حتی در برخی بلاد منشأ جنگها و کشتارهای شد، بویژه در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس نفوذ عجیبی کرد، نجف و کربلا مهد اخباریین شد و کسی را جرأت بحث درباره تفسیر قرآن یا استدلال و اجماع نبود.^{۱۹}

از کارهای دیگر این گروه، اعلام مردودیت تقسیم‌بندی احادیث بود. اینان معتقد شدند که هر چه حدیث در کتابهای چهارگانه اصول کافی، تهذیب، استبصار و من لایحضره الفقیه موجود است، صحیح و درست است.

مبارزه با اخباری‌گری

در مقابل این طرز فکر شخصیت‌هایی همچون وحید بهبهانی معروف به «آقا» به پا خاستند و به مبارزه پرداختند. وحید بهبهانی عالم اصولی بزرگ با افکار صاحب حدائق یعنی شیخ یوسف بحرانی، عالم بزرگ اخباری، مبارزه سرسختی را آغاز کرد.

وحید در کنار روشنگریها و افشاگریها در رد اخباریت و اثبات اجتهاد، از شیوه‌های عملی نیز در راه مبارزه با اخباری‌گری استفاده می‌کرد و رسماً حضور در درس صاحب حدائق را منع می‌نمود. و به حدی در این زمینه جدی بود که می‌گویند آیه الله سیدعلی صاحب ریاض المسائل که داماد و خواهرزاده وحید بهبهانی بود و علاقمند بود که در درس صاحب حدائق شرکت کند و از مشرب او از نزدیک آگاه شود، جرأت نمی‌کرد که علناً به درس وی حاضر گردد و ناچار بود شبها آنها با کمال احتیاط در درس او حضور یابد^{۲۰} و حید رسماً نماز خواندن با صاحب حدائق را حرام دانست. نتیجه اهتمام و تلاش وحید منجر به شکست اخباریها شد به طوری که شاگردان مبرز وحید از قبیل کاشف الغطاء و بحر العلوم و سیدمهدی شهرستانی که همه در آغاز شاگردان صاحب حدائق بودند به درس وحید پیوستند.

پس از وحید شیخ انصاری که او را «استاد المتأخرین» لقب داده‌اند، آخرین ضربه را بر اخباریین وارد آورد که دیگر کمر راست نکردند. معروف است که از قول شیخ انصاری می‌گویند: «اگر امین استرآبادی زنده بود اصول من را می‌پذیرفت» البته اکنون هم در گوشه و کنار اخباریون هستند و بویژه فکر و روحیه اخباری‌گری در میان بعضی از مجتهدین هنوز هم نفوذ دارد.

نمونه‌هایی از تفکر جامد اخباری‌گری

از وحید بهبهانی نقل شده که فرمود یکوقت هلال ماه شوال بتواتر ثابت شد. این قدر افرادی آمدند و گفتند ما ماه را دیدیم که برای من یقین حاصل شد، من حکم کردم که امروز عید فطر است. یکی از اخباریین به من اعتراض کرد که تو خودت ندیده‌ای و اشخاص مسلم العداله هم شهادت نداده‌اند، چرا حکم کردی؟ گفتم متواتر است و از تواتر برای من یقین پیدا شد. گفت در کدام حدیث وارد شده که تواتر حجت است؟!^{۲۱}

ایضاً وحید می‌گوید جمود اخباریها به حدی است که اگر فرضاً مریضی رفته باشد بیش یکی از ائمه (ع) و آن امام به او فرموده باشد آب سرد بخور، اخباریها به همه مردم دنیا خواهند گفت، هر وقت مریض شدید و هر مرضی پیدا کردید علاجش آب سرد است. فکر

نمی‌کنند که این دستور مخصوص حال آنریض بوده نه همه مریضها. باز نقل شده که برخی از اخباریها دستور می‌دادند که به کفن میت شهادتین بنویسند آنهاهم بدین مضمون: اسماعیل شهیدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ یعنی اسماعیل شهادت می‌دهد به وحدانیت خدا. حال اگر سوال می‌کردند چرا شهادت را به نام اسماعیل بنویسند، پاسخ می‌گفتند که در حدیث وارد شده که حضرت صادق (ع) در کفن فرزندشان اسماعیل

به این عبارت نوشته بودند اینان فکر نمی‌کردند که در کفن اسماعیل که چنین نوشته شد، به این علت بود که اسم وی اسماعیل بود و حالا که کس دیگری به نام دیگری مرده، چرا اسم خودش را ننویسیم و اسم اسماعیل را بنویسیم. اخباریین می‌گفتند اینها دیگر اجتهاد و اعمال نظر و اتکاء به عقل است. ما اهل تعبد و تسلیم و قال الباقی (ع)، و قال الصادق (ع) می‌باشیم و از پیش خود دخالت نمی‌کنیم.

پاورقی‌ها

۱ - ماهنامه تربیت شماره نهم سال دوم مقاله جمود و تحجر.

۲ - رشد جوان شماره ۸

۳ - سورة ۱۸ آیه ۶

۴ و ۵ - اینان در تاریخ اسلام به زنادقه معروفند.

۶ - اصول فلسفه و روش رئالیسم ج ۵ پاورقی صفحه ۱۵.

۷ - اصول فلسفه و روش رئالیسم ج ۵ پاورقی صفحه ۱۴.

۸ - جهت مطالعه تفصیلی به بخش کلام از کتاب آشنائی با علوم اسلامی (کلام - عرفان) مراجعه فرمائید.

۹ - درباره وجه تسمیه معتزله عقاید گوناگونی مطرح است. برخی

گفته‌اند معتزله در برابر مرجئه که معتقد بودند مرتکب کبیره مؤمن است و نه کافر، عقیده میانه‌ای ابراز داشتند. یعنی مرتکب کبیره را نه مؤمن دانستند و نه کافر، و نام این برزخ را «منزلت بین المنزلتین» گذاشتند. گفته‌اند اول کسی که این عقیده را ابراز کرد و اصل بن عطاء شاگرد حسن بصری بود. روزی و اصل در محضر

استادش نشسته بود که همین مسائل مورد اختلاف خوارج و مرجئه را پرسیدند.

پیش از آنکه حسن جوابی بدهد و اصل گفت: به عقیده من اهل کبائر فاسقند نه

کافر. بعد از جمعیت جدا شد و به قولی حسن بصری او را اخراج کرد وی کناره

گرفت و به تبلیغ عقیده خود پرداخت. شاگرد و برادر زنی عمرو بن عبید نیز به او

ملحق شد اینجا بود که حسن گفت: «اعْتَزَلَ عَنَّا» یعنی واصل از ما جدا شد و به

قولی مردم گفتند: «اعتزلا قول الأمة» یعنی واصل و عمرو بن عبید از قول همه

امت جدا شدند. اما برخی دیگر معتقدند علت نامگذاری چیز دیگری است. کلمه

معتزله ابتدا به گروهی گفته شده که در جریان جنگ جمل و صفین روش

بی طرفی را برگزیدند مانند سعد بن ابی وقاص و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر.

۱۰ - در حدود اواخر قرن سوم و اوائل قرن چهارم هجری پدیده

تازه‌ای رخ داد بدینصورت که شخصیتی بارز و اندیشمند که سالها در نزد قاضی

عبدالجبّار معتزلی مکتب اعتزال را فرا گرفته و در آن مجتهد و صاحب نظر شده

بود از مکتب اعتزال روگرداند و به مذهب اهل السنه گرائید و چون از طرفی از

نوعی نبوغ خالی نبود و از طرف دیگر مجهز بود به مکتب اعتزال همه اصول اهل

السنه را بر پایه‌های استدلالی خاصی بنا نهاد و آنها را به صورت یک مکتب نسبتاً

دقیق فکری درآورد، آن شخصیت بارز ابوالحسن اشعری متوفای حدود ۳۳۰

هجری است. از اینجا بود که اهل الحدیث دو دسته شدند: اشاعره پیروان ابوالحسن اشعری و حنابله تابعان احمد بن حنبل.

۱۱ - آشنائی با علوم اسلامی. کلام. عرفان صفحه ۳۱.

۱۲ - البته اینطور نیست که همه علمای اهل سنت که بعدها آمدند

مسلك اشعری را انتخاب کردند، بلکه بسیاری از علمای اهل سنت که بعد آمدند

اصل عدل را پذیرفتند. مثلاً زمخشری که از اکابر علماء اهل سنت است معتزلی

است و اصل عدل را قبول دارد.

۱۳ - در عالم اسلام دو نفر بر علیه منطق موضع گیری کرده‌اند یکی ابن

تیمیه است و دیگری شاگردش ابن قیم که در واقع بنیانگذار مذهب و هابی‌ها

هستند. این دو نفر هر چیزی را که بوی غیر اسلامی داده و مستحدث بوده است،

بدعت دانسته‌اند و گفته‌اند «كُلُّ مُحَدَّثٍ بَدْعَةٌ». هر چیزی که در عصر رسول اکرم

(ص) نبوده و بعدها پیدا شده بدعت است. از جمله بوسیدن قبر رسول اکرم

(ص) را بدعت می‌نامند در حالی که انسان مایل است هر چیز عزیزی را ببوسد.

غزالی از علمای اشعری با آنکه فلاسفه را تکفیر کرده و صریحاً فتوا به

کفر این سینا و فارابی و تابعین اینها می‌داد معذک چون منطق را استثناء کرده

است مورد بغض ابن تیمیه و ابن قیم واقع شده است و حمله‌های شدیدی علیه

غزالی کرده‌اند که چرا منطق را استثنا کرده است، منطق هم بدعت است.

۱۴ - مخادبه و دافعه صفحه ۱۷۷.

۱۵ - ابن خلدون در مقدمه خود می‌نویسد: پس از آنکه رأی گرائی و

قیاس در شناخت احکام حوادث واقعه میان اهل سنت به وسیله ابوحنیفه آغاز شد

و شیوع پیدا کرد. گروهی از علمای جامعه اهل سنت با آن به مخالفت برخاستند

و شیوه رأی گرائی و تمسک به قیاس را محکوم کردند. این گروه ظاهراً به نامیده

شدند.

۱۶ - اصول فلسفه ج ۵ صفحه ۱۶.

۱۷ - کیهان اندیشه شماره ۱۳ صفحه ۲۱.

۱۸ - به نقل از مقاله محمد ابراهیم جناتی - کیهان اندیشه شماره ۱۳.

شیخ ابوعلی در کتاب رجالش، منتهی المقال می‌نویسد: تمام شهرهای

عراق، بویژه کربلا و نجف، قبل از آمدن آقا (وحید بهبهانی) از علمای اخباری

پر بود و توجه عوام به آنها بود. جهت گیری آنان علیه اجتهاد به قدری شدید بود

که اگر ضرورت می‌شد فردی از آنان کتب اصولی را در دست بگیرد، آن را با

دستمال می‌گرفت.

۱۹ - کیهان اندیشه شماره ۱۴ صفحه ۵.